

حفظ ناموس مردم

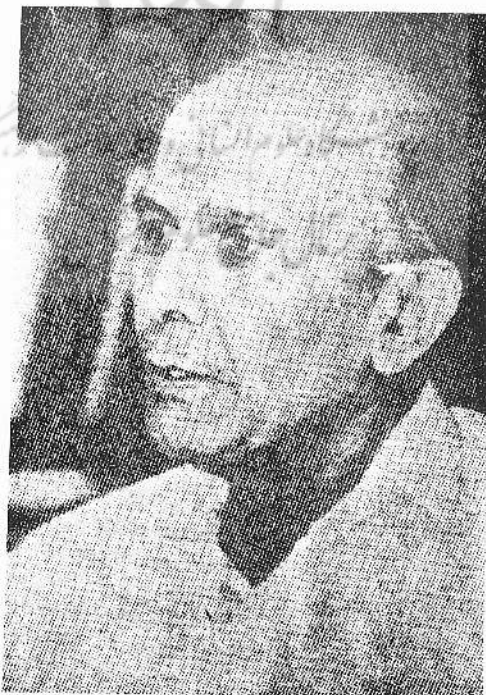
شادروان دکتر غلامحسین یوسفی

* شعاری یعقوب لیث این بود که «من داد را برخاستم ام بر خلق خدای تبارک و تعالی، و برگرفتن اهل فسق و فساد را»، از این رو درصدد «برکندن طاهریان و جور ایشان از مسلمانان» بود.

را، از این رو درصدد «برکندن طاهریان و جور ایشان از مسلمانان» بود.^۸ یعقوب لیث — که خود از مردم تنگنست و زمانی «ماهی به پانزده درهم مزدور بود»^۹ — از جهات گوناگون ستمی نوظهور و در خور توجه دارد: به روایت تاریخ سیستان در میان مردم چنان محبوبیت داشت که «دل بدو اندر بستند از آنچه او عادت بود و به هرجای که روی کرد کسی بر او بر نیامد»^{۱۰}. فرماندهی لایق و با نفوذ کلام و سرداری شجاع بود چندان که دشمنانش نیز می‌گفتند: «با این مرد به حرب هیچ نیاید، که سپاهی هولناک دارد... و بی تکلف و بی نگرش همی حرب کنند و دون شمشیرزدن هیچ کاری ندارند، گویی که از مادر حرب را زاده‌اند»^{۱۱}. او نخستین مروج شعر فارسی دری است^{۱۲}. در کارها جوانمردی و بخشندگی و سخاوت می‌ورزید^{۱۳}. پیش از هرجنگ با دشمنان اتمام حجت می‌کرد و خدای را گواه می‌گرفت و به کافران نخست اسلام را عرضه می‌نمود «و چون کسی اسلام آوردی مال و فرزند او نگرفتی و اگر پس از آن مسلمان گشتی خلعت دادی و مال و فرزند او باز داری»^{۱۴}. به سپاهیان خود هرگز اجازه نمی‌داد به غارت دشمن هزیمت شده بپردازند.^{۱۵} در مسلمانی ایمان و اعتدای استوار داشت. در هرکار بزرگ برخداوند توکل می‌نمود.^{۱۶} بر روی گویندگان لاله الا الله — که قصد او نکردند — هرگز شمشیر نکشید.^{۱۷} بسیار تیز فهم و هوشمند و باریک بین بود.^{۱۸} انصاف دادن او را در رفتارش با سه تن از بزرگان نیشابور، از جمله ابراهیم بن احمد — که به نزد او تیامده و تقرب نجسته بودند،^{۱۹} می‌توان دید. با وجود آن که بخش عمده‌ای از دوره حکومت کوتاه (هفده سال و نه ماه)^{۲۰} یعقوب به جنگ و از میان بردن دشمنان گذشت، سیستان

در شرح احوال ولتر، نویسنده معروف و فیلسوف فرانسوی، نوشته‌اند که وقتی به سالنهای اشراف ادب پرور فرانسه راه داشت، «در طی ضیافتی که در قصر دوک دوسولی بر پا بود، ولتر چند دقیقه‌ای رشته کلام را به دست گرفت و با فصاحت و شیوایی داد سخن داد. شوالیه دو روان با صدای بلند پرسید: «این جوان که این قدر بلند حرف می‌زند کیست؟» ولتر فوراً پاسخ داد: «... کسی است که لقب بزرگی ندارد ولی خود او موجب بزرگی و عظمت نامش شده است»^۱.

جواب پرمغز ولتر یادآور سخن مردی است ایرانی و رویگرزاده که از میان توده مردم سیستان، از روستای قرین،^۲ برخاست اما وقتی به امارت و چنان قدرتی رسید که از ترکستان و هند و سند و چین و ماچین و زنگ و روم و شام و یمن فرستادگان ملوک به نزد او می‌آمدند و طاعت و فرمان وی را پذیرفته او را «ملک الدنيا» می‌خواندند و «به حرمین خطبه او را همی کردند هفت سال»^۳. باز همیشه می‌گفت: «من مردی رویگرزاده‌ام»^۴ از پدر رویگری آموخته‌ام و خوردنی من نان جوین و ماهی و پیاز و تره بوده است و این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیر مردی به دست آورده‌ام، نه از پدر به میراث دارم...^۵. در لشکرکشیها نیز به نان خشک اکتفا می‌نمود، سربازی ساده بود که بر حصیر می‌خفت و سپر را بالش می‌کرد و بیرق و غلم را روپوش^۶. وی در امارت خویش نه تنها از فرودستان و مردم کم‌درآمد مالیات نخواست، بلکه به معیشت آنان هم‌ممد می‌رساند^۷ اما بر توانگران سخت می‌گرفت. حکومت او قیافه‌ای تازه داشت بدین معنی که با او گروهی از مردم نادار — که طعم تلخ فقر و ستم را چشیده بودند — روی کار آمدند، نظیر عمرولیث، از هرابین یحیی، حامد سیرناوک و احمد بن عبدالله خجستانی — که از خربندگی به امیری خراسان رسید. شعار یعقوب لیث این بود که «من داد را برخاستم ام بر خلق خدای تبارک و تعالی، و برگرفتن اهل فسق و فساد



*** آنچه در این حکایت حکایت چهره یعقوب را روشن می‌کند، داپیشگی اوست: نخست آن که وی خود را در برابر مردم، حتی یک تن آدم بی دست و پایی فرومانده، مسؤول احساس می‌کند، مسؤول در برابر خدا و خلق.**

مردانگی وفا کند،^{۳۳} چنان که پوشیدن ازار (سرال: شلوار) فتوت نیز نمودار فضیلت عفاف است.^{۳۴} یعقوب لیث با این روحیات و بعنوان مسلمانی معتقد به این که هرکس باید چشم از نگاه ناروا بپوشد،^{۳۵} چگونه می‌توانست تحمل نماید که یکی از سپاهیان او به ناموس مردم تجاوز کند؟ او سرداری بود که وقتی به فرمان وی، جازپی حرکت سپاه را اعلام می‌کرد سواران علف را از دهان اسبها می‌گرفتند و سرکردگان در هر حال بودند براه می‌افتادند که لحظه‌ای در اجرای فرمان امیر تأخیر نشود.^{۳۶} اینک با همه مهابت وی، در کنار گوش چنین ستمی به یکی از مردم می‌شد! چگونه یعقوب می‌توانست خود را ببخشد؟!

امیر در جواب مرد جفا دیده گفت: «لا حول ولا قوة الا بالله! چرا مرا نگفتی؟ برو به خانه شو، چو او باید این جا آید به پای خضرا، مردی با سپر و شمشیر بینی، با نو باید و انصاف تو بستاند، چنان که خدای فرموده است تا حفاظان را».

مرد از پیش یعقوب رفت. آن شب از او خبری نشد. شب بعد، به پای میدان آمد و همان‌طور که یعقوب قرار گذاشته بود سربازی را با سپر و شمشیر در آن جا حاضر دید. سپاهی، بی آن که سخنی گوید، با او برآه افتاد و همراه رفتند تا رسیدند به کوی عبدالله حفص به درپارس که سرای مرد در آن جا بود. در آن حال سرکرده سنگرو تا حفاظ در خانه مرد بیچاره بود. سپاهی بدو فرصت نداد که بجنبد. «یکی شمشیر تارکش برزد و به دو نیم کرد، و (به صاحب خانه) گفت: چراغی بفرورز، چون بفرود، گفت: آیم ده. آب بخورد، گفت: نان آور. نان آورد و بخورد. پدر نگاه کرد یعقوب بود خود بنفس خود».

پدر دختر در شگفتی فرو رفت که امیر خود به این کار آمده است تا داد او از ظالم بستاند! یعقوب لیث تعجب او دریافت و گفت: «بإله العظیم که تا با من این سخن بگفتی نان و آب نخوردم و با خدای تعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم تا دل نواز این شغل فارغ کنم».

نگرانی یعقوب اینک پایان یافته بود اما او فراتر از این می‌اندیشید و به روزهای آینده و قدرتمندان دیگر که احتمالاً شاید: به چنین تجاوزها دست یازند. مگر نه این که پیغمبر (ص) گفته بود: مُلک با کفر تواند ماند اما با ظلم پایدار نمی‌ماند.^{۳۷} از این رو وقتی «مرد گفت: اکنون این (جسد) را چه کنم؟

گفت: برگرد او را. مرد برگرفت بیرون آورد. گفت: بسیر تا به لب پارگیس (گودال آبهای ناپاک) ببندار. بیفگند، گفت: تو کنون باز گرد. بامدادان فرمود که منادی کنید که هر که خواهد که سزای ناخلفان بند به لب پارگیس شوید و آن مرد را نگاه کنید»^{۳۸}.

را آبادان کرد و تقسیم آب هیرمند را به خوبی به انجام رساند^{۳۹} و در کارهای عمرانی و ترمیم مساجد (از جمله آبادانی شارسستان و قلعه غزنین^{۴۰} و مسجد آدینه بندر مهربان در ساحل خلیج فارس^{۴۱}) کوشش نمود و نیز به بسط عدالت و اصلاح امور مالیاتی و اقتصادی توجه خاص داشت. البته آنچه در لشکرکشی به گرگان، بر اثر ناکامی و خشم، از وی نسبت به مخالفان سرزده و آزار خلق و مطالبه مالیات دو ساله از مردم رویان^{۴۲} و کارهای از این قبیل - که با شیوه رفتار همیشگی او متفاوت بوده - محل تأمل است و درخور انتقاد و سرزنش.

اما آنچه اینک مورد نظرست نمایش گوشه‌ای از شخصیت و خلقیات اوست در پاسداری از ناموس و شرف مردم. نویسنده تاریخ سیستان، کتابی از آثار قدیم زبان فارسی، در این زمینه حکایتی نقل کرده است که خواندنی است و عبرت آموز، و نشان می‌دهد یعقوب لیث که مردی دیندار و نمازگزار و غیرتمند بود،^{۴۳} به مصداق فرموده پیغمبر (ص) که همه بمانند چوپانی مسؤول رعیت،^{۴۴} تمهیش هستید^{۴۵} تا چه حد خود را عهده دار حفظ آبرو و ناموس مردم می‌دانست.

اهتمام او به تأمین آسایش مردم و اجرای عدالت بدان پایه می‌رسید که روزها بر غرقه‌ای از کوشک - که مشرف بر میدانی سیزه‌زار بود - تنها می‌نشست و هر یک از افراد مردم که گرفتاری و کاری داشت به نزد وی می‌رفت و بی حاجب و مانع، سخن خود را با شخص یعقوب در میان می‌نهاد و او بی‌درنگ چنان که اقتضای شریعت و دین بود به کار او رسیدگی می‌کرد و دستور لازم را می‌داد.^{۴۶}

یعقوب به این حد نیز اکتفا نمی‌کرد بلکه خود در صدد تفحص کار و تجسس احوال رعایا برمی‌آمد و یا کسانی را مأمور این کار می‌کرد^{۴۷} و به یاری ستمدیدگان می‌شتافت. از جمله روزی که در این غرقه مشرف بر سیزه میدان نشسته بود، از دور مردی را دید که بر سر کوی سینک نشسته و سر بر زانو نهاده است. «اندیشه کرد که آن مرد را غمی است». این تصور او را داشت که بی‌درنگ حاجبی را فرستاد و دستور داد او را پیش وی آورد. چون مرد را آوردند، از او خواست احوال خویش را بگوید. وی خواهش کرد که در خلوت گفتگو کند. یعقوب دیگران را مرتخص کرد. آن‌گاه آن مرد گفت: «ای ملک، حال من صعب‌تر از آن است که بر توانم گفت. سرهنگی از آن ملک هر شب یا هر دو شب بر دختر من فرود آید از بام، بی‌خواست من و از دختر، و ناخوانمردی همی کند و مرا با او طاقت نیست».



مرد ستم‌دیده حق داشت از عهده سرکرده جور پیشه بر نمی‌آمد، این ننگ و مصیبت را با کسی نیز نمی‌توانست در میان گذاشت. ناگزیر سر بر زانوی حیرت و غم نهاده بود که یعقوب او را دید و فراخواند.

اما سخن وی یعقوب لیث را بسیار دگرگون کرد. یکی بدان سبب که خود او، نظیر بومسلم خراسانی^{۴۸}، از زن‌بارگی پرهیز داشت و از «باب حفاظ (پاکدامنی) هرگز تا او بود، به وجه ناخلفی به هیچ کس ننگرید نه زی زن و نه زی غلام»^{۴۹} و شاید یکی از موجبات گرایش مردم خراسان به یعقوب لیث و دل‌رمیدگی ایشان از محمد بن طاهر، امیر خراسان، عشرت طلبی و شرابخواری امیر محمد و مظالم او و اعوان و انصارش بود. از این رو بزرگان خراسان «به یعقوب تقرب کردند و قاصدان مسرع فرستادند با نامه‌ها که زودتر بیاید شتافت که از این خداوند ما (محمد بن طاهر) هیچ کار می‌نیاید جز لُهو، تا نگر خراسان که بزرگ نغری است بیاد نشود».^{۵۰}

دیگر آن که یعقوب از جوانی جزء عیاران و جوانمردان بود و پاکدامنی و یاری بیچارگان و بازداشتن بدیدگان از مردمان از لوازم جوانمردی عیار می‌آمده^{۵۱}. این که در فتوت شد (میان‌بند) مرسوم شده ناظر به همین اصل است که جوانمرد بر نفس خود چیره شود و به عهد

سیمای یعقوب لیث در این حکایت، به نظر من، جلوه خاصی دارد. این اهمیت و برجستگی نه بواسطه آن است که به شیوه عیاران به شب روی پرداخته و ناشناس به سراغ مرد بیدارگر رفته است. از این گونه شب رویها و جلادتها از عیاران و جوانمردان، از جمله از سمک عیار، فراوان می‌توان دید. شمشیر و سپر برگرفتن یعقوب و از خطر و توطئه نهراسیدن و یک‌تنه به استقبال حادثه رفتن نیز، هر چند در مقام امارت، از او شگفت نمی‌نماید. کسی که در جنگهای سخت شهامت‌ها کرده و گاه تنها یا با یارانی اندک به پیشواز خطر رفته بود، از این چیزها بیم نداشت. مگر نه این که وی بجای فرمان بیداد بر شمشیر و نیروی بازوی خویش تکیه داشت و همان شمشیر را بعبوض عهد و منشور خلیفه به فرستاده محمدبن طاهر و نیشابوریان نشان داده بود؟^{۳۹} آنچه در این حکایت چهره یعقوب را روشن می‌کند، دادپسندی اوست؛ نخست آن که وی خود را در برابر مردم، حتی یک تن آدم بی‌دست و پای فرومانده، مسؤول احساس می‌کند، مسؤول در برابر خدا و خلق. از این رو حفظ ناموس مرد تیره روز و کیفر دادن بدکار را نمی‌تواند یک دم به تأخیر افکند و یا به کسی دیگر واگذارد. پس خود سلاح برمی‌گیرد و هر شب منتظر می‌ماند و به اجرای عدالت برمی‌خیزد «بنفس خویش». احساس وظیفه در او بحالتی شدیدست که از وقتی از زنج مرد مظلوم و ظلمی که به او و دخترش شده است خبر می‌یابد، نان و آب را بر خود حرام می‌شمارد و با خداوند عهد می‌کند چیزی نخورد و نیشامد تا داد مظلوم را از ظالم بستاند، و چنین می‌کند. این صفت است که سیمای یعقوب را در این جا دلپذیر و درخشان می‌کند؛ پرتو عدالت، افتخار حمایت از مردم و جفادیدگان، به فرمان خدا.

از دیرباز می‌گفتند: «هر ظلم که از عامل سلطان برود - و وی خاموش باشد- این ظلم وی کرده باشد و مأخوذ بود بدان»^{۴۰} سعدی نیز در روزگاری که ضعیف از قوی ستم بیند، خواب خوش را بر پادشاه حرام شمرده است.^{۴۱} رفتار قهرمان این حکایت، یعقوب لیث صفار، تجلی اجرای چنین اصولی است. به این سبب پس از قرن‌ها حکایت مذکور در تاریخ سیستان نام یعقوب را با هاله‌ای از مهر و احترام فرایاد می‌آورد. حکایتی که نعتها بر وجهه و آبروی او می‌افزاید بلکه از برای هر فرمانروایی درسی بزرگ تواند بود.

یعقوب لیث، چنان که نوشته‌اند، اهل اطاعت و عبادت بود. اینک در مقایسه عبادتها و دادگری او در این حکایت، حدیث پیغمبر اکرم (ص) یادکردنی است که می‌فرمود: یک روز عدالت به‌ترست از عبادت شصت ساله.^{۴۲}

بی‌نویس‌ها:

۱. این پاسخ ولتر توهین بحساب آمد و فیلسوف از این بابت صدمه‌ها دید. زیرا او پسریک صاحب دفتر اسناد رسمی بود و جواب دادن وی به صاحبان القاب و عناوین گستاخی می‌نمود، رک: ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ص ۱۹۶.
۲. رک: ابومعبد عبدالحی گردیزی، زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۳۴۷، ص ۱۳۸.
۳. تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعرا بهار، تهران (خاور) ۱۳۱۴، ص ۲۳۱، ۲۳۳.
۴. با وجود نسب نامه‌ای که از برای او نقل کرده‌اند که تبارش به کیانیان می‌رسد، رک: تاریخ سیستان ۲۰۰-۲۰۲.
۵. نظام الملک طوسی، سیاست‌نامه، ص ۲۰.
۶. رک: دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، یعقوب لیث، تهران (این سینا) ۱۳۴۴، ص ۱۵۲، ۲۲۹، ۲۸۳. این کتاب در شرح احوال و اعمال یعقوب لیث اثری است از محمد و خواندنی که توسط دکتر محمد فتحی یوسف الریس به زبان عربی نیز ترجمه شده و جزء انتشارات دارالاند العربی به سال ۱۹۷۶ در قاهره بطبع رسیده است. نویسنده این سطور هم از آن بهره‌برده است.
۷. این قضاعت و سیادت و سیادگی در زندگی در حالی از یعقوب لیث دیده می‌شود که خلفای عباسی دستگاه وسیع و پرنجمنی داشتند و شرح ثروت و اسراف آنها در تالیخ مذکورست، رک: ابومسلم، سردار خراسان، به قلم غلامحسین یوسفی، تهران (این سینا) ۱۳۴۵، ص ۱۷۹-۱۸۰.
۸. تاریخ سیستان ۲۶۸.
۹. همان کتاب ۲۲۳، ۲۲۰.
۱۰. زین الاخبار ۱۳۸.
۱۱. تاریخ سیستان ۲۳۱ نیز، رک: ۲۰۲، ۲۱۷.
۱۲. همان کتاب ۲۰۸-۲۰۹.
۱۳. همان کتاب ۲۰۹-۲۱۰.
۱۴. از جمله رعایت احوال محمدبن طاهر پس از اسیری وی، رک: تاریخ سیستان ۲۲۱، نیز، رک: ۲۶۳.
۱۵. همان کتاب ۲۶۸.
۱۶. یعقوب لیث ۲۸۴.
۱۷. تاریخ سیستان ۲۶۳.
۱۸. همان کتاب ۲۶۸.
۱۹. درباره حکایتی از هوشمندی او، رک: همان کتاب ۲۶۶، ۲۶۷.
۲۰. رک: زین الاخبار ۱۴۱؛ ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، ص ۳۲۳-۳۲۴.
۲۱. تاریخ سیستان ۲۳۳.
۲۲. همان کتاب ۳۵۴، ۲۶۶.
۲۳. رک: زین الاخبار ۱۳۹، تاریخ بیهقی ۳۴۲.

۲۳. رک: ناصر خسرو، سفرنامه، تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران (لجنج آثار ملی) ۱۳۵۴، ص ۱۶۳.
۲۴. یعقوب لیث ۲۰۶-۲۰۷، ۲۱۱-۲۱۲. در سیاست‌نامه (ص ۲۶) نیز از قول اسماعیل سامانی در پیام به عمرو لیث آمده است: «تورا و برادر تورا گنج از کجا آمد؟... این گنجها، از دم و دینار همه آن است که از مردمان بظلم و بناحق بسته‌اید».
۲۵. تاریخ سیستان ۲۶۳-۲۶۴. یعقوب پس از فتح هرات، عثمان‌بن عفان قبیله معروف سیستان را فرمان داد که نماز جمعه و خطبه را بر پا دارد، همان کتاب ۲۰۹.
۲۶. کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتها... به نقل از: جلال‌الدین سیوطی، الجامع الصغیر، مصر ۱۳۲۱ هـ. ق. ۷۹/۲.
۲۷. تاریخ سیستان ۲۶۵.
۲۸. از جمله، رک: همان کتاب ۲۶۶.
۲۹. رک: ابومسلم، سردار خراسان ۳۹.
۳۰. تاریخ سیستان ۲۶۴.
۳۱. تاریخ بیهقی ۲۳۳، نیز، رک: یعقوب لیث ۱۸۹-۱۹۱.
۳۲. عنصر المعالی کیکاووس، قابوس‌نامه، ص ۲۴۷، ۲۴۹.
۳۳. رک: حسین واعظ کاشفی، فتوحات‌نامه سلطانی، تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۳۵۰، ص ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۴.
۳۴. رک: عبدالرزاق کاشانی سمرقندی، تحفة الاخوان فی خصائص الفتنیان، در کتاب: رسائل جوانمردان، تصحیح مرتضی صراف، تهران (انستیتوی ایران و فرانسه) ۱۳۵۲، ص ۱۱۴؛ شمس‌الدین محمدبن محمود آملی، رساله فتوئیة از نقاش الفنون فی عرائس العیون، همان کتاب ۷۴؛ شهاب‌الدین عمر مسهرودی، فتوحات‌نامه، همان کتاب ۹۴؛ نجم‌الدین ابوبکر زرکوب، فتوحات‌نامه، همان کتاب ۱۹۶.
۳۵. قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک لعلهم ان الله خیر بما یصنعون، سوره نور (۲۴) آیه ۳۰.
۳۶. رک: ابوالحسن علی مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) ۱۳۴۷-۱۳۴۸، ج ۲، ص ۶۰۱.
۳۷. الملک یبغی مع الکفر و لایبغی مع الفلکم، رک: محمد غزالی طوسی، نصیحة الملوک، ص ۸۲.
۳۸. تاریخ سیستان ۲۶۵-۲۶۶.
۳۹. رک: زین الاخبار ۱۴۰؛ تاریخ سیستان ۲۲۲-۲۲۳.
۴۰. ابوحامد محمد غزالی طوسی، کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۴۹۳.
۴۱. حرام است بر پادشاه خواب خوش چو باشد ضعیف از قوی بازکش کلیات سعدی، بوستان ۳۹.
۴۲. عدل یوم واحد افضل من عبادت ستین سنة، به نقل از: محمد عبدالرؤف الغنادی، کنوز الحقایق، حاشیه الجامع الصغیر ۱۱۳/۲.